



## ما اخراج شدیم و این بهترین اتفاق زندگیمان بود

در این لحظه من چیزی را می‌دانم که شما از آن بی‌اطلاع هستید: من اخراج شدم و این بهترین اتفاق زندگی من بود. من، هاروی مک‌کی از سال ۱۹۸۸ با بیش از ۲۰ میلیون جلد کتاب فروخته‌شده در جهان همواره در پی آگاهی دادن به افراد مختلف جهت حفظ کارشان بودم اما از کارم اخراج شدم و شما در حال حاضر از راز من باخبر هستید. مخفی نگه‌داشتن این واقعیت به این خاطر نبود که من آن را لکه ننگی بر پیشانی‌ام می‌دانستم بلکه تصور می‌کردم این مسئله اهمیت چندانی نداشت.

سال گذشته راجع به این موضوع بیشتر فکر کردم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که ظاهراً چندان نیز بی‌اهمیت نیست.

صحبت من تنها در مورد نفس اخراج شدن نیست بلکه درس‌هایی است که به واسطه آن اخراج شدن آموختم. آن واقعه زندگی من را به‌واقع تغییر داد و درعین‌حال باعث شرمساری‌ام نیز شد و شاید به همین دلیل بود که این موضوع را به مدت نیم‌قرن به فراموشی سپرده بودم و از اهمیت آن بی‌اطلاع بودم.

## اما اکنون قصد دارم تا داستان را به طور کامل برایتان تعریف کنم:

پدرم جک مکی‌کی، خبرنگار «آسوشیتدپرس» در «سن پال» ایالت مینه‌سوتا بود. دوران کودکی‌ام را با حداقل‌ها پشت سر گذاشتم و پدرم همواره در طول تعطیلات تابستان و کریسمس اصرار می‌ورزید تا من سر کار بروم؛ کارهایی از قبیل چیدن میله‌های بازی، پخش روزنامه و مجله و جمع‌آوری توپ‌های گلف.

سال سوم دبیرستان بودم که به واسطه ارتباطات پدرم کاری آبرومند در یکی از فروشگاه‌های فروش لباس در مرکز شهر «سن پال» پیدا کردم.

کار جدید من- نشان دادن شلوار، جوراب، کراوات، دستمال‌گردن به مشتریان- شاید بهترین کار دنیا نبود؛ اما وقتی به کارهای گذشته‌ام نگاه می‌کردم مسلماً راضی‌کننده بود. شاید بتوان گفت بزرگ‌ترین مزیت این کار برای من در سنین نوجوانی و جوانی، آشنایی با فوت کوزه‌گری در تجارت و خرید و فروش بود.

جوانان معمولاً سبک‌بار و بی‌خیال‌اند و افکار آنها از هر نوع قیدوبندی آزاد است، به همین دلیل هیچ‌وقت دغدغه از دست دادن کارشان را ندارند. شاید به این دلیل که پدرم راه را برای یافتن شغلی مناسب برایم هموار کرد، هیچ‌گاه ارزش واقعی کارم را ندانستم و این در حالی بود که به دلیل ارتباط خوبی که با صاحب فروشگاه داشت آن کار را برایم دست‌وپا کرد، پس من در واقع کار سختی برای نگه‌داشتن کارم نداشتم.

آنها هیچ‌وقت از انضباط کاری با من حرفی نزدند. از طول کشیدن بیش‌ازحد ساعات نهار من گلایه نکردند و من را برای دیر رفتن به سر کار یا ترک کردن زودهنگام محل کار مورد ملامت قرار ندادند. همگی ما آن ضرب‌المثل قدیمی را شنیده‌ایم که «رو بدی آستر می‌خواد». بله این مصداق رفتار من بود.

همین عادات کوچک و نامناسب باعث شد تا کم‌کم همکارانم در فروشگاه من را به چشم پسر لوس و قدرشناسی ببینند که پدرش با صاحب فروشگاه آشنا است و

همین باعث ماندنش در آنجا شده است؛ اما اوضاع زمانی کاملا رو به وخامت گذاشت که من شروع به گرفتن مرخصی‌های متعدد کردم. چرا؟ چون رویای تبدیل شدن به گلفبازی حرفه‌ای وجودم را تسخیر کرده بود؛ اما بنابر دلایلی هیچ‌گاه نتوانستم یک گلفباز حرفه‌ای شوم.

در ابتدا مرخصی‌های یک‌ساعته، بعد از مدتی دوساعته و رفته‌رفته مرخصی نصف روز و سپس کل روز را مرخصی می‌گرفتم تا خودم را به مسابقات گلف برسانم. اتفاقی که افتاد مدیریت فروشگاه دیگر هیچ‌وقت با من تماس نگرفت تا سرکارم برگردم، در عوض مستقیما به سراغ پدرم رفتند و گفتند: پسر حواس‌پرتی است، خواسته‌های نابه‌جای زیادی دارد، ما نمی‌توانیم به او اعتماد کنیم، پسر خیلی خوبی دارید ولی...

## من اخراج شدم

هرچقدر از خرد شدن شخصیتم بگویم کم گفته‌ام. من اخراج شدم! پدرم من را مجبور کرد نامه‌ای برای عذرخواهی به قلم خودم بنویسم. می‌گویند انسان می‌بایست از اشتباهاتش درس بگیرد و به‌راستی این‌طور بود. اخراج از کار و بدل شدن به عنصری نامطلوب، علی‌الخصوص وقتی می‌دانی که این موضوع ۱۰۰ درصد تقصیر تو بوده، برایم آسان نبود. من خودم و خانواده‌ام را شرمسار کرده بودم.

## اما چه درسی از این اخراج ناگوار و آن شرایط ناخوشایند گرفتیم؟

۱. وقتی فردی از اقوام یا دوستان ذی‌نفوذتان کاری برای شما پیدا می‌کند، همواره به‌خاطر داشته باشید که شما آن کار را به‌خاطر شایستگی‌هایتان به دست نیاورده‌اید و مهم نیست چقدر اطرافیان‌تان با شما مهربانانه رفتار می‌کنند. واقعیت این است که شخص دیگری پشت‌صحنه این‌طور خواسته است، پس دنبال اثبات شایستگی‌هایتان

نیز باشید.

۲. سعی کنید در کارهای نه‌چندان خوشایند که شاید بسیاری از همکارانتان از زیر آنها شانه خالی می‌کنند کمک کنید. خودتان را درگیر کنید تا دیگران به شما بپیوندند.

۳. به دنبال موقعیتی بگردید تا بتوانید دقایقی دیرتر از سایرین محل کارتان را ترک کنید یا زودتر از سایرین به محل کارتان بیایید.

۴. این را بدانید که به دست آوردن یک کار به معنای تمام شدن کار نیست و موفقیت محسوب نمی‌شود. موفقیت یعنی نگه‌داشتن کار و پیشرفت در آن.

۵. همواره سعی کنید در ابتدای راهتان دوستی قابل‌اطمینان پیدا کنید؛ کسی که بتوانید با او به راحتی حرف بزنید و او صادقانه پاسخ شما را بدهد.

۶. حتی در صورتی که کار شما یک کار موقت یا برای پر کردن اوقات بیکاری‌تان است، هیچ‌گاه نگذارید همکارانتان از این موضوع بویی ببرند، اگر همکاران شما حس کنند کار موقت شما، که چندان برایتان اهمیتی ندارد، کار دائم آن‌ها است، برایشان چندان خوشایند نخواهد بود.

خوشبختانه من این نکات را خیلی ساده و راحت آموختم و قسم خوردم که دیگر هیچ‌وقت نگذارم از یادم بروند و باور کنید در تک‌تک کارهایی که پس‌از آن داشتم مراقب رفتارم بودم و کاملاً حرفه‌ای عمل می‌کردم.

## دو سال بعد...

دو سال بعد و حدود ۶ بلوک پایین‌تر از محل کار سابقم دقیقاً مشابه همان کار توسط رقیب «هاوارد» به من پیشنهاد شد و این بار در قسمت کت‌وشلوار و پالتو مردانه.

سود خوبی از کمیسیون فروش نصیب شد، در تصمیم‌گیری برای سفارشات جدید فروشگاه داخل شدم. دوستان بسیار خوبی در این بین پیدا کردم که همچنان با

بسیاری از آن‌ها در ارتباطم و زمانی که ۱۵ سال پس از آن شرکت پاکت‌سازی‌ام را افتتاح کردم، انبار شرکت‌های دوستان من تا سقف از پاکت‌های شرکت ما پر می‌شد. هیچ‌کدام از این موفقیت‌ها شامل حال نمی‌شد اگر من در فروشگاه‌ها وارد آن تجربه‌ها را به دست نمی‌آوردم.

**درس‌هایی که از اخراج شدن آموختید را برای موفقیت هر چه بیشتر در کار جدید به کار گیرید.**